

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

حزب کار ایران – توفان

۱۱ می ۲۰۱۲

به بهانه روز جهانی کارگر

"رهائی طبقه کارگر، کار خود طبقه کارگر است" و نقش حزب طبقه کارگر

تماماً این سخنان را در سرود انترناسیونال کمونیستی شنیده‌اید و بسیاری کمونیست‌ها نیز از این گفتار به نقل از مقدمه "مانیفست حزب کمونیست" بسیار نقل کرده‌اند و یا این که حتماً این جملات مارکس را در "انترناسیونالیسم اول" در سپتامبر ۱۸۷۱ به خاطر می‌آورید که در جمع‌بندی از کمون پاریس می‌گفت: "طبقه کارگر آزادی خود را باید در میدان مبارزه به دست آورد..." ولی متأسفانه پاره‌ای از کمونیست‌ها که تحت تأثیر نظریات اکونومیستی هستند از این گفتار درست، درک نادرستی ارائه می‌دهند. این گفتار تا آن حد که بخواهد به طبقه کارگر این اعتماد به نفس را بدهد، که باید برای آزادی خویش به پاخیزد و قدرت سیاسی را به کف آورد و این آزادی نمی‌تواند محصول کار سایر طبقات اجتماعی به غیر از خود کارگران باشد و وی نباید منتظر آزادی خویش به دست دیگران و یا قهرمانان و خدایان و نیروهای خارج از طبیعت باشد، سخنان درستی است. طبقه کارگر آن نیروی مادی اجتماعی است که می‌تواند جانمایه تغییرات انقلابی قرار گیرد. ولی وجود طبقه کارگر به عنوان پایه مادی این تحول برای رفتن به سوی جامعه بی طبقه و یا برای نیل به سوسیالیسم و گذار به کمونیسم کافی نیست. این نیروی مادی باید با دانش علمی آغشته شود و تئوری سوسیالیسم علمی و در شرایط امروز مارکسیسم لنینیسم با آن بیامیزد تا جنبش کارگری راه خود را پیدا کند و بداند که به کدام جهت باید حرکت کند. جنبش کارگری نیروی بالقوه انفجار است ولی هر انفجاری به سود طبقه کارگر نیست و به امر رهائی وی یاری نمی‌رساند. تنها آن انفجاری زنجیرهای طبقه کارگر را به دور می‌افکند که با چاشنی مارکسیسم لنینیسم همراه باشد. این انفجار است که جهت تحریک نظام کهن را نشان می‌دهد. ولی برای کار این انفجار باید آموزش دید. باید شناخت سیاسی پیدا کرد، باید با دانش علمی مارکسیسم لنینیسم مسلح شد. بدون دستیابی به این دانش امکان رهائی طبقه کارگر به هیچ وجه میسر نیست. باید شعور و ماده با هم تلفیق شوند تا تحول مورد نظر به وجود آید.

عده‌ای هستند که عوامفریبانه رفتار می‌کنند و کار یک بحث علمی و آموزنده را به شعارهای دهان پر کنی نظیر این که "طبقه کارگر قیم نمی‌خواهد"، "طبقه کارگر خودش را خودش آزاد می‌کند و به کس دیگری نیاز

ندارد" تنزل داده و حتی کارگران را علیه روشنفکران به عنوان دشمنان آنها تحریک می‌کنند و البته روشنفکرانی که به جز مارکسیسم لنینیسم به طبقه کارگر بیاموزند طبیعتاً دشمنان طبقه کارگر هستند زیرا مدت اسارات طبقه کارگر را افزایش می‌دهند. ولی این مدعیان دلسوزی برای یک "جنبش ناب کارگری" منظورشان همان دانش مارکسیسم لنینیسم است که نباید به درون طبقه کارگر نفوذ کند. آنها چه بدانند و چه ندانند کارگران را به کوری، به جهل طبقاتی دعوت کرده از آنها می‌خواهند که نادانسته دست به کار شوند و به بیراهه روند. نتیجه چنین فراخوانی از همان روز نخست معلوم است و هسته شکست را در دل خویش می‌پروراند. این افراد که تعداد آنها به ویژه پس از شکست در هر جنبشی کم نبوده‌اند علیه حزب قد علم می‌کنند، دشمن حزب می‌شوند، حزب را سد راه انقلاب جا می‌زنند، کارگران را چون بُت به صرف کارگر بودن تقدیس می‌کنند، خطا ناپذیر جا می‌زنند تا تئوری‌های من در آوردی و ضد انقلابی خویش را که میان عامل آگاه و جنبش کارگری جدائی می‌افکند، جا بیندازند. هم اکنون ما در ایران با چهره‌های اکونومیستی، آنارکوسندی‌کالیستی، تروتسکیستی و ضد لنینی روبرو هستیم. رویزیونیست‌ها نیز از دشمنان حزب طبقه کارگرند و در تلاشند تا ماهیت حزب طبقه کارگر را عوض کنند. آنها به جای مارکسیسم لنینیسم که آن را به بهانه دگماتیسم طرد می‌کنند تجدید نظر طلبی، رفرمیسم و اکونومیسم را می‌نشانند. رویزیونیست‌ها نیز مانند اکونومیست‌ها چهره‌های مختلف دارند و نقاب‌های "چپ" و راست حمل می‌کنند. رویزیونیست‌ها و یا اکونومیست‌های "چپ" با قبول تئوری‌های کاستریستی و "کانون شورشی" ضرورت وجود حزب طبقه کارگر در مبارزه سیاسی را که همان عامل مهم ذهنی است با عربده کشی "انقلابی" رد می‌کنند و کمونیسم را با انقلابی نمائی خرده بورژوائی به انحراف می‌برند و رژی دیره و چه گوارا را به جای لنین و استالین می‌نشانند و برخی نیز با چنگ انداختن در مبارزه اقتصادی و یا قبول سیاست بورژوائی نقش رهبری طبقه کارگر را به دست بورژواها می‌دهند. هر دوی این انحرافات نتیجه واحد در به انحراف کشاندن جنبش کارگری دارد که منجر به قربانیان فراوانی خواهد شد. رویزیونیست‌ها و اکونومیست‌ها در فرجام خونین سرنوشتشان حاضر نیستند مسئولیت خون‌های ریخته شده را به عهده گیرند و خود را تا پای مرگ نیز انقلابی جا می‌زنند. آنها که تجربه تاریخی را به دور افکنده بودند و می‌خواستند همه چیز را از نو شروع کنند در کفن تئوری‌های کهنه به گور تاریخ سپرده می‌شوند. حزب ما در آستانه اول ماه مه سال ۲۰۰۷ مطابق ۱۱ اردیبهشت [ثور] سال ۱۳۸۶ در بزرگداشت این روز تاریخی لازم می‌داند که بار دیگر به یکی از دستاوردهای جنبش کمونیستی ایران و جهان تکیه کند و با جریان‌های منحرفی که در جنبش زنده کمونیستی ایران چون علف هرز رستند، مبارزه نماید. صدور اعلامیه در اول ماه مه و یا تکرار حوادث و رویدادهای مبارزاتی کارگری در ایران و جهان کافی نیست آموزش و درک از مارکسیسم لنینیسم و حزبیت اساس آزادی طبقه کارگر است.

ما در زیر با نقل از اثر "تکامل در وحدت، سرشت مارکسیسم است" به پاره‌ای از این ادعاها از زبان رفیق فروتن پاسخ داده و اهمیت نقش حزب را برجسته می‌کنیم:

حزب طبقه کارگر

آیا حزب باید آموزش سوسیالیسم علمی را به میان کارگران ببرد؟

سوسیالیسم علمی چیست؟ سوسیالیسم علمی، تئوری علمی قانونمندی‌های تحقق رسالت تاریخی پرولتاریا یعنی قانونمندی‌های مبارزه طبقاتی و ستراتژی و تاکتیک نبرد سرنوشت ساز طبقه کارگر در تدارک انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم است، سوسیالیسم علمی همراه با اقتصاد مارکسیستی و جهان بینی

مارکسیستی سه جزء مارکسیسم‌اند، سه جزئی تفکیک‌ناپذیر که مجموعه آنها یک سیستم واحد منسجم و هم‌آهنگ از آموزش‌های فلسفی، اقتصادی و سیاسی است. مارکسیسم کاخ بلندی است که برای بنای آن دانشی وسیع، قدرت تفکری عظیم و خلاق و نبوغی فوق‌العاده لازم بود. کسانی که با سماجت و اصرار کارگر را به خود طبقه کارگر وامی‌گذارند آیا تصور می‌کنند چنین بنای رفیع و جاودانی از درون جنبش "خودروی" طبقه کارگر می‌توانست سربرزند؟ انگلس بر آنست که "بدون فلسفه المانی پیش از سوسیالیسم علمی، و به ویژه بدون فلسفه هگل هرگز سوسیالیسم علمی المان که یگانه سوسیالیسم علمی است و مانند آن هیچ‌گاه پیش از آن نبوده، به وجود نمی‌آید" (م.ا. به زبان المانی جلد ۱ ص ۶۱۵).

« آیا طبقه کارگر می‌توانست به سراسر فلسفه المان و به ویژه به فلسفه هگل که از بغرنج‌ترین و غامض‌ترین سیستم‌های فلسفی کلاسیک است، دست یابد؟ تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصرأ می‌تواند آگاهی تریونیستی کسب کند یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد و ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی کند که برای کارگران لازم است، ولی آموزش سوسیالیسم از تئوری‌های فلسفی و تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تتبع نموده‌اند، خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشنفکران بورژوازی بودند. به همین گونه در روسیه نیز آموزش تئوریک سوسیال-دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خود به خودی جنبش کارگری و به مثابه نتیجه طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشنفکران انقلابی سوسیالیست به وجود آمده است." (لنین - "چه باید کرد").

« کائوتسکی در آن زمان که به مارکسیسم وفادار بود چنین می‌نوشت: "بسیاری از ناقدین رویونیست ما تصور می‌کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیماً معرفت (تکیه از کائوتسکی) به لزوم آن را هم به وجود می‌آورد... سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی یکی زائیده دیگری نیست بلکه در کنار یکدیگر به وجود می‌آیند و پیدایش آنها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه معلومات عمیق علمی می‌تواند پدیدار گردد... حامل علم هم پرولتاریا نیست، روشنفکران بورژوازی‌اند (تکیه از کائوتسکی است) سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و توسط آنها به پرولترهایی که از حیث تکامل فکری برجسته‌اند منتقل می‌گردد... معرفت سوسیالیستی چیزی است که از خارج، داخل مبارزه طبقاتی پرولتاریا شده و نه یک چیز خود به خودی که از این مبارزه ناشی شده باشد» (نقل از لنین - "چه باید کرد؟")

چه فکری می‌توان در سر داشت برای آن که حقیقتی به این وضوح را انکار کرد؟ آیا جزاینست که در مقابل آگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر می‌ایستند؟

مارکس و انگلس به همه طبقه کارگر کمک کردند که از صفوف خود شایسته‌ترین و برجسته‌ترین رهبران را بیرون دهند، رهبرانی که ایدئولوژی سوسیالیستی را درک و هضم کردند. مارکس و انگلس با بردن سوسیالیسم علمی در میان کارگران و تربیت رهبران از محیط کارگری راه را برای رشد و تحکیم سوسیالیسم هموار ساختند. مارکس در نامه‌ای به کوگلمان با مسرت از یکی از شرکت‌کنندگان در حوزه یاد می‌کند بنام لوخنر (نجار) که می‌تواند کتاب او (یعنی کاپیتال را) تدریس کند، یا این که لیبکنخت را مدت ۱۵ سال شفاهی آموزش داد و او یکی از برجسته‌ترین رهبران حزب انترناسیونال بود. می‌بینیم که پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی خود به اشاعه ایدئولوژی سوسیالیستی در میان کارگران پرداختند و پیوسته به رهبران توصیه می‌کردند که بیش از پیش به آموزش

مارکسیسم بپردازند: «وظیفه پیشوایان به ویژه عبارت خواهد بود از این که در تمام مسایل تئوریک بیش از پیش ذهن خود را روشن سازند، بیش از پیش از زیر بار نفوذ عبارات سنتی متعلق به جهان بینی کهنه آزاد گردند و همیشه در نظر داشته باشند که سوسیالیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شده است ایجاب می کند که با آن چون علم رفتار شود یعنی آن را مورد مطالعه قرار دهند. این خودآگاهی را که بدین طریق حاصل شده و به طور روزافزونی در حال ضیاء و روشنی است باید در بین توده های کارگر با جدیتی هر چه تمام تر پراکنده نمود و سازمان حزب و سازمان اتحادیه ها را هر چه بیشتر فشرده و محکم ساخت.» (مجموعه آثار به زبان المانی جلد ۱ ص ۶۲۶) (تکیه-ازما)

این تئوریسین های جنبش "چپ" از مارکس و انگلس آنچه را می گیرند که در انطباق با افکار ضد کارگری آنها است و آن چنان تفسیر می کنند که خود می خواهند. آنها به جنبش "خودبه خودی" می چسبند چون در مقدمه ای بر "مانیفست" آمده که آزادی طبقه کارگر کار خود طبقه کارگر است، این عبارت آن چنان به مذاق آنها خوش می آید که دیگر همه چیز در برابر آن فراموش می شود. آنها از این نوشته مارکس و انگلس نتیجه می گیرند که باید طبقه کارگر را به حال خود رها کرد تا هم حزب خود را تشکیل دهد و هم به سوسیالیسم علمی برسد. آنها نمی بینند و نمی خواهند ببینند که آنچه می گویند نه در شخصیت بزرگان مارکسیسم مصداق پیدا می کند و نه در تاریخ جنبش کمونیستی حتی در زمان مارکس و انگلس. آنها نمی بینند که مارکس و انگلس هرگز خود را از کارگران جدا ندانستند، آنها نمی بینند که سراسر زندگی این دو مرد بزرگ (یا دو روشنفکر بزرگ) در ایجاد و رهبری احزاب طبقه کارگر نه تنها در المان بلکه در سراسر اروپا گذشته است، آنها نمی بینند که مارکس و انگلس خود به اشاعه سوسیالیسم علمی در میان کارگران پرداختند و توصیه کردند که باید با جدیت ایدئولوژی سوسیالیستی را در میان کارگران پراکنند و رهبران حزب را از میان با استعدادترین کارگران و با آموزش ایدئولوژی سوسیالیستی به آنها تدارک دید. آنها این کلام پرمعنی لنین را نمی خواهند بفهمند که بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی به وجود نمی آید و تئوری انقلابی از درون جنبش خود به خود بیرون نمی جهد. طبقه کارگر قادر نیست با مبارزه اقتصادی، آگاهی خود را تا سوسیالیسم علمی و درک قوانین تکامل جامعه بالا برد. مبارزه طبقاتی در اشکال سیاسی و تئوریک آن مستلزم درک قوانین مبارزه طبقاتی و تکامل جامعه است. انگلس قدرت و شکست ناپذیری نهضت کارگری را در مبارزه هم آهنگ اقتصادی، سیاسی و تئوریک می داند:

«از آن موقعی که نهضت کارگری وجود دارد این اولین بار است که مبارزه به طور منظم در هر سه مسیر متوافق و مرتبط خود جریان دارد: "در مسیر تئوریک، در مسیر سیاسی و در مسیر اقتصادی عملی (مقاومت در برابر سرمایه داران) قدرت و شکست ناپذیری نهضت المان در همین به اصطلاح هجوم متمرکز نهفته است.» (م.ا. به زبان المانی جلد ۱ ص ۶۱۵).

آیا این نهضت المان از درون طبقه کارگر بیرون زد؟ آیا جنبش "خودبه خودی" به کارگران امکان خواهد داد که مبارزه سیاسی و به ویژه مبارزه تئوریک را که نیاز به دانش وسیع و عمیق دارد از پیش ببرند؟ آن بخشی از نیروی "چپ" که می خواهد و می کوشد از اندیشه های والای مارکس و انگلس جنبش "خود به خودی" را بیرون بکشد و مبارزان راه طبقه کارگر را به انتظار و بی عملی بکشاند به یقین ناکام خواهد ماند همان گونه که همپالگی های آنها در گذشته ناکام ماندند.

اندیشه های مارکس و انگلس و عمل آنها بدون هیچ گونه شک و تردید در این جهت سیر می کنند که:

۱ - سوسیالیسم علمی، علم است و فقط روشنفکران دانشور می توانستند آن را در اختیار طبقه کارگر قرار دهند چنین علمی از درون جنبش "خودبه خودی" نمی تراود،

۲ - که از جنبش اقتصادی طبقه کارگر حزب پرولتری، حزبی که به سوسیالیسم علمی مجهز باشد و کارگران را به راه انقلاب و پیروزی در انقلاب سوق دهد زاده نمی شود،

۳ - که تنها بخش آگاه و مجهز به سلاح تئوریک طبقه کارگر است (و مارکس و انگلس طبیعتاً علی رغم منشاء طبقاتی، خود را از زمره طبقه کارگر می شمردند و روشنفکران دیگر را نیز که با آموختن سوسیالیسم علمی به یاری طبقه کارگر شتافته‌اند یا می شتابند از طبقه کارگر جدا نمی دانند) که به تشکیل حزب طبقه کارگر می پردازد،

۴ - بالاخره حزب و روشنفکران پرولتری وظیفه دارند جنبش کارگری را با ایدئولوژی سوسیالیستی پیوند دهند و آن را رهبری کنند. آری این وظیفه حزب است که رهبری مبارزه طبقه کارگر را بر عهده گیرد، وظیفه حزب است که سطح آگاهی کارگران را تا سطح آگاهی پیشاهنگ طبقه ارتقاء دهد.

و اما بعد، مبارزه اقتصادی طبقه کارگر به انجام رسالت تاریخی او منتهی نخواهد شد نه تنها به این خاطر که تحقق رسالت تاریخی طبقه کارگر محتاج به شناختن این رسالت تاریخی و پراتیک تحقق آنست و مبارزه اقتصادی به چنین شناختی منجر نمی شود بلکه بورژوازی نیز تمام تلاش خود را به کار می برد تا سقوط مرگ خود را تا سرحد ممکن به تعویق اندازد و یکی از شیوه‌های او دور کردن طبقه کارگر از انقلاب با دادن امتیازات اقتصادی به او است.

برای ما نمونه می آورند که ببینید که چگونه "نخستین حزب کارگر عصر ما (انگلس) یعنی جنبش چارتیست از درون مبارزه اقتصادی زاده شد. و دائره مبارزه خود را به عرصه سیاسی کشانید. این حزب که در آغاز دهه سوم قرن گذشته پا به عرصه وجود گذاشت و در سال ۱۸۴۲ به اوج اعلاء خود رسید درست زمانی که سوسیالیسم علمی با انتشار "مانیفست کمونیست" تولد یافت از هم پاشید. طبقه کارگر انگلستان طی نیمه دوم قرن ۱۹ به علت رهبرانی که بورژوازی آنها را خرید یا به آنها "جیره و مواجب" داد به دنبال بورژوازی روان شد. اتفاقاً انگلستان کشوری است که در آن علی رغم پیدایش "نخستین حزب کارگری عصر ما" بورژوازی با حيله گری توانست طبقه کارگر را تحت نفوذ خویش نگاه دارد. اندک نیستند رهبرانی از جنبش چارتیست که به رفرمیسم گرویدند، از اتحادیه‌های کارگری انگلستان در ۱۹۰۶ "حزب کار" انگلستان بیرون آمد که سرشت آن امروز بر همه کس معلوم است. آنچه مورد نظر جنبش "خود بخودی" است در واقع همین نوع احزاب است.

جنبش چارتیست هرگز به سوسیالیسم علمی دست نیافت و هرگز حزب واقعی طبقه کارگر از آن بیرون نیامد. البته این جنبش که کارگران ستون فقرات آن را تشکیل می دادند مطالبات اقتصادی را با خواست‌های سیاسی در آمیخته اما آن خواست‌هایی که از حدود نظام بورژوائی فراتر نمی رفت. به خواست‌های جامعه چارتیست‌ها در "منشور" آن توجه کنید:

۱- حق انتخاب همگانی (برای مردان از ۲۱ سال به بالا)، ۲- انتخابات پارلمانی سالیانه، ۳- رأی مخفی،

۴- تنظیم حوزه‌های انتخاباتی، ۵- حذف شرط دارائی برای نامزدهای پارلمان، ۶- پرداخت حقوق ماهیانه به اعضای پارلمان.

این طرح در ماه مه ۱۸۳۸ به پارلمان داده شد و به دنبال آن سه نامه نیز به توسط چارتیست‌ها به مجلس ارسال گردید ولی این طرح در آن موقع در مجلس مورد تصویب قرار نگرفت. طی نیمه دوم قرن ۱۹ به تدریج

"منشور چارتیست‌ها" در قسمت اعظم خود به تحقق در آمد. "در آن زمان بخش اعظم منشور چارتیسم به آنها (بورژواها) تحمیل شد و به صورت قانون کشور در آمد" (انگلس).

به دنبال همه اینها نیروی طبقه کارگر در انتخابات چندین برابر شد به قسمی که در ۱۵۰ تا ۲۰۰ حوزه انتخاباتی اکثریت انتخاب کنندگان را کارگران تشکیل می دادند.

« اما برای احترام به سنت، هیچ مکتبی بهتر از سیستم پارلمانی وجود ندارد... اگر طبقه متوسط با تقدس و احترام به گروهی می نگرد که لرد ماینرز آن را به تمسخر "نجبای دیرین ما" می نامد توده کارگران در آن موقع با احترام و تقدیس و به اصطلاح "بهترین طبقه" آن زمان یعنی بورژوازی می نگرستند » (مجموعه آثار به زبان المانی جلد ۲ ص ۶۹)

بورژواهای انگلیس که "اهل معامله" (انگلس) بودند به تدریج رهبران جنبش کارگری را در امتیازات انحصار خود شرکت دادند. انگلس می نویسد:

« حقیقت چنین است، تا زمانی که انحصار صنعتی انگلستان دوام داشت طبقه کارگر انگلیس تا درجه معینی در امتیازات این انحصار شریک بود. این امتیازات به طور نامساوی به میان کارگران تقسیم می شد، اقلیتی ممتاز بخش اعظم را به خود اختصاص می داد اما توده بزرگ طبقه کارگر نیز حداقل گهگاه در آنها سهم می گردید. به این سبب است که از زمان مرگ او تونیسم در انگلستان هیچ سوسیالیسمی وجود نداشته است (همانجا ص ۳۸۴)، (مقدمه بر وضع "طبقه کارگر در انگلستان").

مارکس و انگلس طی چندین دهه وضع طبقه کارگر در انگلستان را دنبال کرده اند. استناد به تمام نوشته های آنها از حوصله مقاله بیرون است ولی می توان فشرده بخشی از آنها را که در اثر لنین "کارل مارکس" آمده در اینجا آورد (در این نقل قول هر آنچه در گیومه جای دارد از آن مارکس یا انگلس است) اشارات فراوان مارکس و انگلس که بر پایه تجربه آنها از جنبش کارگری انگلستان استوار است نشان می دهد که چگونه "شکوفائی" صنعتی موجب کوشش هائی برای "خرید کارگران" و منحرف ساختن آنها از مبارزه می گردد، چگونه این "شکوفائی"، "کارگران را از راه بدر می برد"، چگونه پرولتاریای انگلستان "بورژوا می شود" و "بورژواترین ملت در میان ملت ها می خواهد بالاخره در کنار بورژوازی یک اشرافیت و یک پرولتاریای بورژوا داشته باشد"، چگونه "انرژی انقلابی پرولتاریا تحلیل می رود" چگونه باید مدتی کم و بیش طولانی در انتظار ماند "تا کارگران انگلیسی خود را از چنگال بیماری بورژوا شدن که به آنها سرایت کرده رها سازند." چگونه آن "شور وحدت چارتیست ها از جنبش کارگری انگلیس رخت بر بسته است"، چگونه رهبران کارگران انگلیس به یک نوع واسطه ای میان "بورژوازی رادیکال و کارگر" تبدیل شده اند، چگونه بر اثر انحصار انگلستان و تا موقعی که انحصار وجود دارد هیچ کاری با کارگران انگلیس نمی توان کرد".

تاکتیک مبارزه اقتصادی در ارتباط با حرکت کلی کارگری از دیدگاه بسیار وسیع، دیالکتیکی و واقعاً انقلابی مورد بررسی قرار گرفته است.

آیا نمونه انگلستان نشان نمی دهد که محدود ساختن مبارزه به مبارزه سندیکائی (که از خود طبقه کارگر نشأت می گیرد)، طبقه کارگر را تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوائی و در نتیجه تحت نفوذ طبقه بورژوازی در می آورد؟ آیا عدم اشاعه ایدئولوژی سوسیالیستی به میان کارگران به معنی خلع سلاح کارگران در برابر ایدئولوژی بورژوائی نیست؟ آیا نمونه انگلستان بر این حکم لنینی صحه نمی گذارد که یا ایدئولوژی بورژوائی یا ایدئولوژی

سوسیالیستی، در اینجا حد وسطی وجود ندارد! هرگونه کوچک شمردن ایدئولوژی سوسیالیستی، هرگونه دوری از آن، به خودی خود به معنی تقویت ایدئولوژی بورژوائی است"؟ (چه باید کرد؟).

در انگلستان حزب کمونیست وجود نداشت تا "در میان کارگران آگاهی روشن و دقیق درباره آنتاگونیسم شدیدی که در میان بورژوازی و پرولتاریا وجود دارد بیدار کند تا در فرصت مناسب کارگران بتوانند شرایط سیاسی و اجتماعی ایجاد شده توسط رژیم بورژوائی را به همان قدر سلاح علیه بورژوازی تبدیل کنند تا مبارزه، بتواند علیه بورژوازی در گیر شود" (مانیفست) (تکیه از ماست) مارکسیست‌ها بر آنند که حزب طبقه کارگر مجهز به سوسیالیسم علمی از جنبش "خود به خودی" طبقه کارگر بیرون نمی آید و جنبش چارتیست چنین حزبی نبود.

مبارزه اقتصادی برای آنست که طبقه کارگر نیروی کار خود را به مثابه کالایی که در اختیار اوست هر چه می تواند بیشتر بفروشد. هنگامی که این مبارزه تا سطح تمام جامعه گسترش می یابد، آنگاه به مبارزه سیاسی می انجامد که هدف آن تحمیل یک سلسله قوانین بر دولت بورژوائی است که از طبقه کارگر حمایت می کنند و مانع را کم و بیش از سر راه نهضت کارگری برمی دارند. اما مبارزه سیاسی در مارکسیسم به آن مبارزه‌ای که از مبارزه اقتصادی برمی خیزد محدود نمی شود. هدف مبارزه سیاسی واقعی برانداختن نظام سرمایه‌داری است برای آن که اساساً نیروی کار از صورت کالا بیرون آید تا در بازار آن را نتوان خرید و فروخت. یکی در چارچوب سرمایه‌داری خواهان بهبود وضع طبقه کارگر است و دیگری تیشه به ریشه سرمایه‌داری می زند تا طبقه کارگر و دیگر استثمارشوندگان را یک بار برای همیشه از استثمار و ستم طبقاتی برهاند، یکی از حدود رفرفر فراتر نمی رود و دیگری انقلاب را وجهه همت خود قرار می دهد. مبارزه سیاسی واقعی مستلزم شناخت سوسیالیسم علمی و به طور کلی مارکسیسم است و مبارزه سندیکائی موجد چنین شناختی نیست. و بالاخره مارکسیسم با هرگونه حرکت "خود به خودی یا خودروئی" در تضاد است، مارکسیسم دشمن "خودروئی" است. مارکسیست‌ها هیچ وقت و در هیچ وضعیتی دست روی دست نمی گذارند تا شاهد وضع موجود باشند. مارکسیسم به آنها می آموزد که هر آنچه در قوه دارند (از فکر یا عمل) به کار اندازند برای آن که وضع موجود را در جهت مطلوب تغییر دهند. مارکسیسم تئوری صرف نیست، تئوری در آمیخته با عمل است. لنین به درستی وظیفه کمونیست‌ها را "مبارزه علیه خودروئی" می داند. روشن است کسانی که به نام مارکس و انگلس موعظه می کنند که باید طبقه کارگر را به حال خود گذارد تا خود، حزب خود را بسازد، به انقلاب سوسیالیستی مبادرت ورزد و سوسیالیسم را بنا نهد در واقع رسالت تاریخی طبقه کارگر و آرمان‌های او را به خاک می سپرند. به نام مارکس و انگلس انقلابی که فکر و عملشان جز در پیرامون انقلاب نمی گشت، انقلابی را دور می افکند و بدیهی است چنین نیتی هرگز به واقعیت در نخواهد آمد. امروز مارکسیست - لنینیست‌ها در سراسر جهان و از آن جمله در ایران پراکنده‌اند و این امر نمی تواند مایه خرسندی بورژوازی و از آن جمله بورژوازی شوروی نباشد. اما این پراکندگی گذراست مارکسیست‌ها دیر یا زود در حزب طبقه کارگر گرد خواهند آمد و به هر آنچه که وظیفه آنهاست عمل خواهند کرد. مارکسیست‌ها مانند آموزگاران خود انقلابی‌اند و انقلاب، وحدت و تشکیلات طبقه کارگر را می طلبد. از اینها گذشته فرض کنیم - و می گویند فرض محال محال نیست که طبقه کارگر خود در آینده - آینده‌ای که معلوم نیست کی خواهد بود - از ادامه مبارزه سندیکائی به لزوم حزب پی برد و به ایدئولوژی سوسیالیستی دست یابد، خوب چه گناهی است اگر مارکسیست‌ها آنچه را که طبقه کارگر پس از تحمل دشواری‌ها و سختی‌ها به آن می رسد از هم اکنون در اختیار او قرار دهند.

آیا لاقلاً این کار به تسریع روند تاریخی کمک خواهد کرد؟ آیا تسریع پروسه تاریخ هم گناهی نابخشودنی است؟ اگر تشکیل حزب و کسب ایدئولوژی سوسیالیستی خصلتی انقلابی دارد چرا از هم اکنون طبقه کارگر را به اهمیت نقش تاریخی او و طرقي که برای ایفای این نقش ضروری است واقف نگردانید؟ آیا طبقه کارگر خواهد بخشود که ما راه آزادی او را می شناخته‌ایم ولی آن را به او ننموده‌ایم؟ اگر دوستی، آشنائی، انسان شریفی در اسارت به سر می برد و تحت ستم است و من راه آزادی او را می دانم ولی در اختیار او نمی گذارم به این بهانه غیر انسانی که او باید خودش راه آزادی خود را بیابد، آیا من در چنین حالتی خصائل انسانی را زیر پا نگذاشته‌ام و خلاف انسانیت رفتار نکرده‌ام؟ چرا او باید در زیر ستم بماند تا خودش را با فکر و عمل خود از مضیقه بیرون بکشد و من از کمکی که می توانم به او بکنم، کمکی که او را به آزادی می رساند دریغ ورزم؟ کدام منطق، کدام فضیلت کمونیستی چنین رفتاری را تجویز می کند؟ البته سخن بر سر اخلاقیات نیست بر سر رهانیدن بشریت زحمتکش از قیود فلاکت بار و فلاکت آور نظام سرمایه داری است. سخن بر سر راهی است که مارکس و انگلس، لنین و استالین و مائو برای پیمودن آن نشان داده‌اند.

خطاب به روشنفکران کمونیست می گویند:

« طبقه کارگر وکیل و وصی نمی خواهد. اگر این سخن درستی است چرا همین مردمان مدام به عنوان وکیل و قیم از جانب طبقه کارگر حرف می زنند؟ کی و کجا طبقه کارگر به آنها مأموریت داده که به کمونیست‌ها بگویند، برای کارگران حزب نسازند؟ کمونیست‌ها از آموزگاران خود آموخته‌اند که در قبال طبقه کارگر چه وظایفی دارند، نیازی هم به "رهنمودهای جنبش" "چپ" نیست. مارکس و انگلس خود نخستین سازمان انقلابی المان یعنی "اتحادیه کمونیست‌ها" را ایجاد کردند برای آن برنامه ("مانیفست") و اساسنامه نوشتند، خود از اعضای کمیته مرکزی آن بودند، در فعالیت انقلابی آن شرکت داشتند و آن را رهبری کردند. این سازمان به علت تعقیب شدید پولیس با نظر مارکس منحل اعلام شد. احزاب سوسیال - دمکرات که در سراسر اروپا به وجود آمدند و در انترناسیونال دوم شرکت داشتند گویا بدون تأیید مارکس و انگلس بود. انتقاد بر برنامه‌های گوتا و ارفورت گویا به این علت صورت گرفت که مارکس و انگلس با تشکیل حزب توسط روشنفکران مخالف بودند. مارکس خود از جانب حزب طبقه کارگر المان در شورای عالی انترناسیونال نمایندگی داشت. یا شاید احزاب سوسیال دمکرات را خود کارگران ایجاد کردند؟ شاید رهبری آنها منحصراً یا در مجموع در دست کارگران بود؟

نه، این که مارکس و انگلس تشکیل حزب طبقه کارگر را وظیفه خود ندانستند دروغی است که سراسر زندگی انقلابی آنها و ماهیت انقلابی تئوری آنها، آنرا به اثبات می رساند. مارکس و انگلس به ضرورت تشکیل حزب برای طبقه کارگر وقوف داشتند و این ضرورت را به واقعیت تبدیل کردند، آنها در انتظار نماندند که طبقه کارگر خود به آن اقدام کند. تئوری مارکس و انگلس با هرگونه "خودروئی" مخالف است و بنابراین آنها نمی توانستند جز این بیندیشند و عمل کنند و با پراتیک خود اندیشه "خودروئی" را درهم نکوبند. تئوری مارکس و انگلس و پس از آنها لنین در برابر روشنفکران کمونیست است و سرمشق فعالیت فکری و عملی آنهاست.

روشنفکران کمونیست خود را از طبقه کارگر جدا نمی دانند همان طور که مارکس و انگلس نمی دانستند. کمونیست‌ها تفاوتشان با طبقه کارگر در اینست که "آنها بر بقیه پرولتاریا این مزیت را دارند که آگاهی روشنی از شرایط و حرکت جنبش کارگری و هدف‌های کلی آن دارند" (مانیفست). شاید منظور از کمونیست‌ها در نزد مارکس و انگلس کارگران کمونیست است و آنها با بیان این مطلب کمونیست بودن خود را نفی کرده‌اند؟

نقل از توفان الکترونیکی شماره ۷۰ نشریه الکترونیکی حزب کارایران اردیبهشت ماه ۱۳۹۱

www.toufan.org